

نگارش به مثابه سلوک

خانم سمیه یگانه. جلسه ۱۲۰

آن سو تر. ۱۰ مهر ۹۷

مدتها ست به دنبال کاری بزرگ هستید کاری که زندگیتان را تکان دهد و چیزی از شما برای آیندگانتان برجای بگذارد. پس از مدتها انتظار کسی از شما دعوت به همکاری کرده که بنظر می رسد می تواند همان اتفاق بزرگ زندگیتان باشد. و حالا پشت فرمان در حال رانندگی به طرف محل قرارتان با این فرد هستید. به نظر می رسد همه چیز مطابق میلان پیش می رود و اگر درست حدس زده باشید زندگیتان نزدیک به ثمر رسیدن است. همانطور که غرق افکارتان هستید. ناگهان متوجه می شوید یک ماشین شاسی بلند از روبرو به باند شما آمده و با سرعت به شما نزدیک می شود. سعی می کنید ماشین را به سمت راست کشیده و از برخورد با او اجتناب کنید، ولی شانه کنار جاده باریک است و ارتفاع جاده از زمین بالاتر، فضای زیادی برای مانور دادن ندارید و علی رقم تلاشتان با آن تصادف می کنید. ماشینتان چند ملق می خورد و از جاده به پایین می افتد. هنوز به هوش هستید درد عجیبی در بدنتان حس می کنید می دانید قاعدتا باید آسیب جدی دیده باشید. در ناحیه سر و گردن و ستون فقرات و در بسیاری از قسمتهای بدنتان جراحات زیادی می بینید. فکر می کنید که هر لحظه ممکن است جان بسپارید. ولی بعد از چند دقیقه صدای مردمی را که برای کمکتان آمده اند می شنوید. هرکس می خواهد برایتان کاری انجام دهد، هوشیاری زیادی ندارید اما احساس می کنید تکانتان می دهند و حدس می زنید آزمایش بیرون آورده شده اید. از هوش می روید و چیزی احساس نمی کنید. دوباره که چشم باز می کنید در اتاق عمل بیمارستان هستید کادر بیمارستان مشغول کار روی بدن شما هستند. شما درد دارید دردی که تمام بدنتان را فرا گرفته و دقیقا نمی توانید بگویید کجایتان بیشتر از بقیه درد دارد با این حال نگرانیها و افکار مشوش زیادی به فکرتان هجوم می آورد. مثلا نگران قرار کاریتان می شوید که نمی توانید سر آن حاضر شوید. فکر میکنید حالا چه کسی و چگونه به نزدیکانتان خبر داده اند و حتما همه نگرانتان شده اند. یاد بدنتان می افتید نکند آسیب جدی ببینید و برای همیشه دست یا پایتان را از دست بدهید یا از همه بدتر فلج بشوید نکند جراحات یا آسیبهایتان انقدر جدی باشد که به مرگتان منتهی شود. وحشت به سراغتان می آید. به یاد ماشینی می افتید که انحراف به چپ آمده و از دست او خیلی خشمگین می شوید. در حقیقت از دست همه چیز و همه کس عصبانی هستید و فکر می کنید در دنیا هیچ چیز سر جای خودش نیست.

در این حال و هوا هستید که ناگهان همه چیز تغییر پیدا می کند. احساس بسیار خوبی بر شما غلبه می کند، یک آرامش بی نظیر پیدا می کنید. برعکس چند دقیقه قبل، اکنون احساس می کنید که همه چیز در جهان صحیح و سر جای خودش است، درست همانطور که باید باشد.

به پزشکان نگاه می کنید برای نگرستن به آنها مجبور نیستید رویتان را بچرخانید، بلکه در آن واحد آنها را از تمام جهات می بینید. در حقیقت حس می کنید در تمام بیمارستان حضور دارید. ولی همه چیز و همه جا آرام و آرامش بخش است. صدای سوت دستگاه مانیتورینگ اتاق را می شنوید و هیاهویی که بنظر می رسد بر اثر آن ایجاد شده را حس می کنید. تازه متوجه تخت می شوید، خودتان یا درحقیقت جسمتان را بی جان خونین و زخمی روی تخت می بینید که دکتر و پرستارها روی آن افتاده اند تا بتوانند دوباره او را احیا کنند.

از چیزهایی که می بینید شگفت زده و گیج هستید. از ذهنتان خطوطی می کشد که نکند مرده باشید. به یاد مادرخواناده تان می افتید. با فکر کردن به آنها به سرعت خود را نزد آنها می بینید و هیچ توجیهی برای این

حضور ندارید. گویی وجودتان به چند تکه تقسیم شده که هر تکه کامل است. دوباره به بیمارستان بر می گردید و می بینید دکترها شما را متوفی اعلام می کنند و یک برگه را مهر و امضاء کردند و در پرونده تان می گذارند. روی بدنتان یک ملحفه می کشند و آن را از روی تخت بلند کرده و به روی یک تخت چرخ دار گذاشتند و به سردخانه می برند.

در این لحظه شما خودتان را در حال عبور از یک تونل می بینید که با سرعت به سمت نوری درخشان حرکت می کنید، احساس عبور از این تونل مانند عبور از یک قیف است که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک و تنگ است احساس می کنید در این تونل به جلو فشار داده می شوید. این تونل خیلی طولانی و بسیار تاریک است، اما شما در این تاریکی احساس خوشایندی دارید و هیچ ترس و نگرانی وجود نداشت. شما به طرف نقطه نورانی می روید. احساس می کنید نور شما را دوست داشت و به شدت به سمت خود جذب می کند.

وقتی جذب این نور می شوید چه حسی را تجربه می کنید؟ گمان می کنید انتهای تونل چه چیزی انتظارتان را می کشد؟